



تخم مرغ سفت

(که ما شکوهمندیم!)

سال یکم - شماره یکم

چرا ما گاهی از پرچم می‌ترسیم؟



هرچند همیشه این احتمال وجود دارد که شما هم در این ترس با ما همراه باشید، اما بیشتر مردم، خصوصاً نزدیکی‌های جام جهانی که می‌شود، نه تنها از پرچم نمی‌ترسند، بلکه منتظر فرصتی هستند تا پرچم را بردارند و بر سر در خانه‌هایشان بکوبند! اما ما گاه و بیگاه از پرچم می‌ترسیم. طبیعتاً نه از پرچم کرنر که آن گوشه‌ی زمین قرار گرفته؛ از پرچم‌های رنگارنگی که روی صفحه‌ی نمایش تلویزیون‌ها، روی لباس بازیکن‌ها و تماشاچی‌ها، روی صورت هوادارها، دور شانیه‌ی مردمی که برای خوشحالی جمع شده‌اند و هزارجای دیگر به چشم می‌خورند.

ما گاهی از پرچم می‌ترسیم، نه به خاطر یک جور ترس مرضی ناشناخته از پارچه یا ترس از ترکیب‌های ساده و دم‌دستی رنگ. حتی ما از خیلی از پرچم‌های ظاهراً ترسناک هم نمی‌ترسیم. مثلاً پرچم دزدان دریایی که با تمام هیبت و جمجمه‌ی وسطشان آن قدرها هم نمی‌ترساندمان. اما پرچم چند رنگ و زیبای یک کشور می‌تواند خیلی راحت بترساندمان. اما چرا؟

شاید برای جواب دادن به این سوال، چاره‌ای نداشته باشیم جز پیش کشیدن یک سوال دیگر. چرا وقتی یک تیم فوتبال از حریف خودش می‌برد، مردم پرچم‌شان را بالا می‌گیرند؟ چرا وقتی یک تیم فوتبال در مقابل یک حریف خیلی قوی مساوی می‌کند، بازهم مردم پرچم‌شان را دور خودشان می‌پیچند و به خیابان می‌ریزند؟ چرا مردم به این رنگ‌ها افتخار می‌کنند؟ این رنگ‌ها چه چیزی را به ما نشان می‌دهند که می‌شود به آن افتخار کرد؟ اصلاً چرا وقتی داریم توی یک گروه مجازی وقت تلف می‌کنیم یا وقتی می‌خواهیم توی یک کل کل دست بالا را داشته باشیم، سریعاً سراغ همین اصطلاح می‌رویم «که پرچم فلانی‌ها بالاست»؟

شاید برای خیلی‌ها افتخار به پرچم چیزی بدیهی به نظر برسد و دقیقاً همین بدیهی بودن باعث ترسیدن بعضی از ما از پرچم می‌شود. معمولاً هروقت کسی فقط به دلیل «بدیهی بودن» یا «طبیعی بودن» به چیزی افتخار می‌کند، همین ترس به سراغ ما می‌آید. خیلی سال از نتایج فاجعه‌بار افتخار کردن «بدیهی» به برتری یک نژاد نگذشته. هنوز دور و بر ما پر از گروه‌هایی است که خیلی «بدیهی» طور به اعتقادات ترسناک قرون وسطاییشان افتخار می‌کنند و پای این افتخار آدم می‌کشند. چند قرن قبل از آن هم آدم‌های دیگری با افتخارات بدیهی‌شان، آدم‌های غیرقابل افتخار را می‌بستند به صلیب و آتش می‌زدند!

اما شاید شما از آن دسته آدم‌هایی باشید که برای افتخارتان به پرچم دلایل زیادی دارید. به پرچم‌تان افتخار می‌کنید چون نشانه‌ی یک فرهنگ و تمدن قدیمی است. اما مگر تمدن و فرهنگ قدیمی‌ای که از آن صحبت می‌کنید، با این پرچم شناخته می‌شده؟ آیا تمام قلمرو آن تمدن بزرگ، حالا تحت لوای همین پرچمی است که ما امروز داریم؟ اصلاً مگر این پرچم چند سال قدمت دارد؟ مگر این پرچم توی چندتا از شهرهای بزرگ آن تمدن قدیمی در اهتزاز است؟ یا شاید به این دلیل به پرچم افتخار می‌کنید که هزاران نفر، از زن و مرد و پیر و جوان جان‌شان را برای حفظ آن فدا کرده‌اند. ولی مگر غیر از این است که جنگ‌ها همیشه دو طرف دارند؟ و مگر طرف مقابل هم به خاطر اعتلای پرچم خودش به این طرف حمله نکرده است؟ و مگر آن همه آدم به خاطر همین پرچم کشته نشده‌اند؟ فکر نمی‌کنید اگر آدم‌های دو طرف به پرچم‌هایشان افتخار نمی‌کردند، به جز یک مشت جنگ‌سالار و ارتشی عالی‌رتبه کسی توی میدان جنگ حاضر نمی‌شد؟ شاید مثل دوره‌ای که هنوز پرچم‌ها فقط برای معلوم کردن جای خیمه و خرگاه ارتش‌ها به کار می‌رفت و خوب، به محض آن که تق یک خیمه در می‌رفت، سربازها هم شکست خورده اما زنده به خانه‌هایشان برمی‌گشتند. باز هم می‌توانید بگویید که اگر همین آدم‌های مفتخر به پرچم‌شان نبودند، تمام جنگ‌ها به ضرر ما مغلوبه می‌شد و ما ملتی شکست خورده بودیم، نه ملتی پرافتخار. اما باز هم می‌شود پرسید که اگر آن طرفی‌ها هم به پرچم‌شان افتخار نمی‌کردند، شاید جنگی برای مغلوب شدن وجود نمی‌داشت!

افتخار به پرچم و ترسیدن از پرچم دو روی یک سکه است. هر دو حالت، نه به خود پرچم، بلکه به چیزی پشت پرچم برمی‌گردد. به یک جور هویت. به یک قاعده که تمام دنیا را به «ما» و «دیگران» تقسیم می‌کند. می‌شود - و خیلی هم ساده می‌شود- به «ما» بودن افتخار کرد و «دیگری» بودن را رد کرد. می‌شود - و آن هم چندان سخت نیست- که از «ما» بودن متنفر بود و در به در دنبال «دیگری» بودن گشت. می‌شود - و البته با کمی تلاش می‌شود- که کلاً بی‌خیال هر تفاوتی شد، زد به سرخوشی و گفت همه‌ی ما عین همیم. و نهایتاً، می‌شود تفاوت‌ها را دید، به تفاوت‌ها احترام گذاشت اما از پرچم، از مرز، از تحقیر، از جنگ و از افتخار ترسید. این آخری آن قدرها ساده هم نیست! ما می‌دانیم که تفاوت داریم. همه با هم تفاوت داریم. اما پرچم‌هایمان نشانگر این تفاوت‌های واقعی نیستند. ما زیر یک پرچم، هم کرد داریم هم فارس، هم لر و هم بلوچ، هم عرب و هم گیلک.

ما زیر یک پرچم طبقات را داریم، زبان‌ها و گویش‌ها را، جنس‌ها، جنسیت‌ها و تمایلات جنسی را، باورها و اعتقادات را و هیچ کدامان هم مثل آن دیگری نیستیم. گاهی یادمان می‌رود پرچم‌هایی هم داشته‌ایم که ما را، نه بر اساس مرزهای قراردادی جغرافیایی، بلکه بر اساس مرزهای واقعی‌تری نشانه‌گذاری می‌کرده‌اند: مثل درفش کاویان که قبل از آنکه بشود پرچم یک امپراتوری بزرگ، نشانه‌ی کارگرهایی بوده که نان‌شان را از عرق جبین‌شان درمی‌آورده‌اند و برای مقابله با پرچم‌های حکومتی، پیشبند کارشان را سر چوب می‌زدند. گاهی حتی شباهت‌های ما با کسی آن طرف مرز، با کسی که پرچم دیگری دارد، بیشتر از شباهت‌مان به کسی از اهالی پرچم ماست؛ مثل تمام آدم‌هایی که این طرف و آن طرف دنیا، زیر یک پرچم (چه پرچم قرمز اعتراض، چه پرچم سفید صلح و چه پرچم رنگین‌کمانی) رژه می‌روند. اما پرچم می‌خواهد همه‌مان را یکدست کند و برای ما دیگری متفاوتی بسازد که واقعی نیست. ما گاهی از پرچم می‌ترسیم چون می‌خواهد ما را به چیزی تبدیل کند که نیستیم: ما اتباع یک کشور زاده نشده‌ایم. ما -هنوز- آدمیم و هر قدر هم که پرچم به خوردمان بدهند، باز هم همینیم.

حالا می‌دانید علت ترس ما از پرچم چیست. حالا می‌توانید با ما همراه باشید یا اگر هم می‌خواهید از ما بدتان بیاید، حداقل آگاهانه سرمان را بکوبید به طاق. حالا می‌توانید وقتی توی بزرگراه به ردیف ردیف پرچم‌ها نگاه می‌کنید، کمی به احساس ترس ما فکر کنید و از خودتان بپرسید چرا باید «ز پوچ جهان» این تکه پارچه را دوست داشته باشیم؟